

فلسفه، سال ۴۹، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۴۰۰



10.22059/jop.2021.302526.1006517

Print ISSN: 2008-1553 --Online ISSN: 2716-9748

<https://jop.ut.ac.ir>

The Analysis of the Relation between Understanding, Metaphor, Narration and Action in Ricoeur's Thought

Sayyede Akram Barakati

PhD Graduate in philosophy, University of Isfahan

Yousof Shaghool

Associate Professor in Philosophy, University of Isfahan

Mohammad Javad Safian

Associate Professor in Philosophy, University of Isfahan

Received: 10 May 2020

Accepted: 19 June 2021

Abstract

When we encounter with literary texts, works of art and films which are full of the relations of metaphors, narratives and actions, this important question maybe asked that how is their relationship and how it could be related to our understanding? In the present article, we will discuss Ricoeur's ideas concerning this problem.. Our thesis is that understanding in Ricoeur's thought is metaphoric, narrative and actual in nature. The metaphoric character of understanding will be shown on the basis of the "as" structure and seeing similarities simultaneous with differences. In his idea narration and plot are, like metaphor, gathering the differences with similarities and regulating them as unity. Ricoeur believes that narrative innovation with its referral to reality could be the origin of action and indicate the relation of action to understanding. Thus metaphor, narrative and action are the intrinsic aspects of understanding which are closely and fundamentally related to each other. As, In the area of hermeneutics, he extends the concept of text and its understanding beyond just writing, analyzing this theme will inform us the importance of the way of encountering different kinds of texts.

Keywords: Ricoeur, Understanding, Metaphor, Narration, Action.

واکاوی رابطه فهم با استعاره، روایت و کنش در اندیشه ریکور

سیده اکرم برکاتی

دانش‌آموخته دکتری فلسفه دانشگاه اصفهان

یوسف شاقول*

دانشیار گروه فلسفه دانشگاه اصفهان

محمدجواد صافیان

دانشیار گروه فلسفه دانشگاه اصفهان

(از ص ۲۱ تا ۴۰)

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۹/۲/۲۱، تاریخ پذیرش مقاله: ۱۴۰۰/۳/۲۹

علمی-پژوهشی

چکیده

در مواجهه با متون ادبی، آثار هنری، فیلم‌ها و ... که سرشار از نسبت‌های میان استعاره، روایت و کنش هستند، ممکن است همواره این پرسش مهم مطرح شود که نسبت آن‌ها با یکدیگر و نیز نسبت آن‌ها با فهم ما چگونه است؟ در پژوهش حاضر برای پاسخ به این مسئله، اندیشه ریکور را بررسی می‌کنیم. نظریه ما این است که فهم در تفکر ریکور، از ویژگی استعاری، روایی و کنش‌مندی برخوردار است. ویژگی استعاری فهم در تفکر ریکور را بر اساس ساختار «به‌منزله» در فهم و درک شباهت‌ها در عین تفاوت‌ها نشان خواهیم داد. در تلقی ریکور روایت و طرح روایی نیز مانند استعاره، امور همگون را از میان امور ناهمگون و متکثر گرد می‌آورد و وحدتی نظام‌مند به آن می‌بخشد. به نظر وی، ابداع و خلاقیت روایی در ارتباط با ارجاع به واقعیت، می‌تواند منشأ کنش‌های فرد و نمودار نسبت فهم و کنش باشد. به این ترتیب، می‌توان گفت در اندیشه ریکور، استعاره، روایت و کنش از وجوه ذاتی فهم هستند و در فهم، به نحو مبنایی در ارتباط با یکدیگر قرار دارند. از آنجا که وی در حوزه هرمنوتیک، متن و فهم متن را به فراسوی نوشتار بسط می‌دهد، تحلیل این مطلب، ما را از اهمیت نوع مواجهه‌مان با انواع متون، در مفهوم گسترده آن آگاه خواهد کرد.

واژه‌های کلیدی: ریکور، فهم، استعاره، روایت، کنش.

۱. مقدمه

در مواجهه با متون ادبی، آثار هنری، فیلم‌ها و ... که سرشار از نسبت‌های میان استعاره، روایت و کنش هستند، ممکن است همواره این پرسش مهم مطرح شود که نسبت آن‌ها با یکدیگر و نیز نسبت آن‌ها با فهم ما چگونه است؟ استعاره، روایت و کنش از مفاهیم مهم فلسفه هرمنوتیکی پل ریکور هستند. در پاسخ به این پرسش، در این نوشتار تلاش می‌شود درباره نسبت میان فهم با این سه مفهوم، از منظر اندیشه ریکور تأمل شود. سپس نشان خواهیم داد که در اندیشه او استعاره، روایت و کنش از وجوه ذاتی فهم هستند و در ساختار فهم به نحو بنیادین در ارتباط با یکدیگر قرار دارند.

ریکور مفهوم استعاره را در تقابل با برداشت سنتی از آن، صرفاً آرایه‌ای بلاغی نمی‌داند. وی استعاره را به حوزه‌ای فراتر از یک جانشینی ساده در کلمه می‌برد و آن را در زمینه‌ای گسترده‌تر، یعنی در جمله و سپس متن قابل بحث تلقی می‌کند. استعاره در دیدگاه او حیث هستی‌شناختی دارد و می‌تواند منشأ خلاقیت و ابداع در هستی باشد. ویژگی استعاره حفظ شباهت‌ها در عین تفاوت‌هاست و انتقال از یک سطح معنایی به سطحی دیگر، امری است که در استعاره روی می‌دهد. به این ترتیب، بر فاصله معنایی میان دو واژه غلبه می‌شود و آن دو سطح معنایی، در یک استعاره در وحدت با هم قرار می‌گیرند. این ویژگی مهم، در فهم، تخیل، روایت و نیز کنش، به عنوان نوعی متن نانوشته‌ای، قابل دریافت است و می‌تواند سبب گسترش و عمق حوزه معنایی شود و مبدأ آغازگری، نوآوری و آزادی در کنش و نیز بازتوصیف و بازسازی واقعیت جهان از طریق روایت‌ها باشد. در ادامه، درباره نحوه ارتباط این مفاهیم با یکدیگر در اندیشه ریکور، به تفصیل بحث می‌کنیم.

۲. نسبت فهم با استعاره و نماد

واژه استعاره، از واژه یونانی «Metaphora» گرفته شده که خود از «Meta» به معنای «فرا» و «Pherein» به معنای «بردن» مشتق شده است. مقصود از این واژه، دسته خاصی از فرآیندهای زبانی است که در آن‌ها، جنبه‌هایی از یک شیء به شیء دیگر «فرابرده» یا منتقل می‌شوند؛ به نحوی که از شیء دوم به گونه‌ای سخن می‌رود که گویی شیء اول است (Bedell Stanford, 1936: Metaphor). استعاره اصلی‌ترین شکل زبان مجازی شناخته می‌شود؛ یعنی زبانی که مقصودش همان نیست که می‌گوید. طبق دیدگاه سنتی، استعاره نوعی مجاز است و یک جانشینی (displacement) ساده محسوب می‌شود

که در آن کلمه‌ای مجازی بر اساس شباهت معلومی، جانشین کلمه‌ای حقیقی می‌شود که با عمل تفسیر می‌توان آن را به همان مکان اول بازگرداند. حاصل جمع این دو عمل، یعنی جانشین‌سازی توسط گوینده و بازگشت توسط مفسر یا خواننده، برابر صفر است؛ هیچ معنای جدیدی به وجود نمی‌آید و ما هیچ چیز نمی‌آموزیم.

ریکور ضمن مخالفت با تبیین سنتی از معنا و کارکرد استعاره، در چندجا نظریه بلاغی را درباره استعاره، از زمان ارسطو تا قرن نوزدهم مطرح می‌کند و می‌گوید: در دیدگاه سنتی ۱. استعاره یک مجاز است که مرتبط با نام‌گذاری (denomination) است؛ ۲. استعاره بسط نام است با انحراف از معنای تحت‌اللفظی (literal) کلمه؛ ۳. دلیل این انحراف در استعاره، شباهت است؛ ۴. کارکرد شباهت این است که جایگزینی معنای تحت‌اللفظی کلمه را با کلمه به‌کاررفته در صورت مجاز توجیه کند؛ ۵. کلمه جانشین‌شده در معنای مجازی، هیچ معنای تازه‌ای ایجاد نمی‌کند؛ بنابراین، می‌توان استعاره را ترجمه کرد و با ترجمه، کلمه اول را بازگرداند و حاصل جمع جبری این جانشینی و بازگرداندن، صفر است؛ ۶. از آنجا که استعاره متضمن هیچ نوآوری معنایی نیست، هیچ دانشی درباره واقعیت به ما نمی‌دهد و صرفاً جنبه تزئینی دارد و می‌توان آن را در میان کارکردهای هیجانی (emotional) گفتار طبقه‌بندی کرد (به نقل از: Jervalino, 1990: 105).

البته گرچه ارسطو سرآغاز این الگوی بلاغی است که مبنای «نام‌نگاری» به شمار می‌آید، به نظر می‌رسد نظریاتی درباره استعاره دارد که با نام‌نگاری سازگار نیست. وی برای استعاره نقش معرفت‌شناختی قائل است. ارسطو معتقد است که شاعر با کمک استعاره به ما می‌آموزد و انتقال‌دهنده دانش به ماست. در استعاره تنها جابه‌جایی دو کلمه با هم مطرح نیست، بلکه میان دو واژه تنش ایجاد می‌شود. استعاره خوب، مستلزم درک شهودی شباهتی نو و رازآمیز یا پنهان در میان تفاوت‌هاست؛ این موهبتی است که شاعر و فیلسوف در آن با یکدیگر سهیم هستند. ریکور نیز در *قانون استعاره* بر این باور است که الهام استعاره‌ای است که شعر و هستی‌شناسی را به هم پیوند می‌دهد (به نقل از: Jervalino, 1990: 105-106).

با وجود این، به نظر ریکور دیدگاه سنتی قادر به توضیح فرآیندی نیست که به کمک آن استعاره‌ای جدید به وجود می‌آید. وی بر این باور است که زمانی می‌توان بر این مشکل فائق آمد که واحد استعاری اصلی را به جای «کلمه»، «جمله» یا «گزاره» بدانیم:

معنای استعاری، معلول کل عبارت است؛ اما بر یک کلمه تمرکز دارد که می‌توان آن را کلمه استعاره نامید؛ به همین دلیل باید گفت که نوآوری معنایی در مرتبه اول به نظام گزاره‌ای (ارتباط جدید مفهومی) و در مرتبه دوم به نظام واژگانی (عدول در جانشینی) تعلق دارد (Ricoeur, 1978a: 156).

اما مقصود ریکور از استعاره چیزی بسیار فراتر از صرف نوعی مجاز است که به عنوان آرایه کلامی و بلاغی به کار می‌رود. به نظر وی، استعاره فرآیندی است که به کمک آن چندمعنایی کلمات گسترش و تغییر شکل می‌یابد و دارای هیجان هستی‌شناختی‌ای (ontological excitement) است که ما را به تبیین مجدد واقعیت سوق می‌دهد و می‌تواند درباره خود ما و جهانمان چیزی بگوید که قبلاً هرگز نمی‌دانستیم؛ این کشف و ابداع در استعاره، زبانی است و لایه‌های معانی از مرزهای زبان فراتر نمی‌رود. بنا بر نظر ریکور، اجتماع دو امر متفاوت، در استعاره محقق می‌شود. عمل استعاره یافتن شباهت در میان تفاوت است که به استفاده از گزاره‌های نامعمول می‌انجامد و به واسطه آن معانی جدید خلق می‌شود. نتیجه تفسیر آن تنها بازگشت به معنای اولیه نیست، بلکه گذر از معنای تحت‌اللفظی و ظاهری به معنای دیگری است که می‌تواند به فهم ما عمق و وسعت بخشد. یافتن شباهت، نوعی برقراری مجدد رابطه است که در آن فاصله منطقی میان حوزه‌های معنایی دور از هم ناگهان از بین می‌رود و شوکی معنایی به وجود می‌آید که به نوبه خود معنای استعاره را ایجاد می‌کند (Ricoeur, 1994: 122).

ریکور نظریه استعاره خود را نظریه «تنشی» می‌نامد که در آن معنای یک استعاره موفق، منتج از تأثیر متقابل تنش‌های گوناگون درون آن است. این تنش در سه موقعیت اتفاق می‌افتد: ۱. درون عبارت: میان حامل و محمول، میان کانون و چارچوب، میان موضوع اصلی و موضوع ثانوی؛ ۲. میان دو تأویل: تأویل تحت‌اللفظی و استعاری ... و ۳. تنش درون کارکرد ارتباطی عبارت پیوندی (میان همانی و تفاوت در تأثیر متقابل تشابه) (Ricoeur, 1978b: 247). به این ترتیب، آنچه در استعاره روی می‌دهد، ابداع آنی معنایی است که برآمده از تنشی میان دو تأویل تحت‌اللفظی و استعاری است. استعاره می‌تواند ضمن ایجاد گسترش «شبهه»ی معنایی در حوزه زبان، توصیف بدیعی از جهان به ما ارائه دهد؛ جهان در نگاه ما وسعت می‌یابد و ابعاد جدیدی، فراتر از جهان عینی و ملموس بر ما آشکار می‌شود. این نکته را باید متذکر شویم که گرچه ریکور استعاره را تنها در قلمرو زبان و معنا می‌داند، ارتباط آن با هستی و واقعیت را انکار نمی‌کند؛ زیرا به

نظر او هرگونه فهم واقعیت و ارتباط انسان با آن، تنها از طریق زبان و معنا امکان‌پذیر است.

ریکور با ایجاد پیوند میان زبان، استعاره و تخیل، فهم و معرفت را نحوه‌ای کشف معنا می‌داند. وی معرفت انسان را به محسوسات، دارای ویژگی‌های زبانی می‌داند و مراحل سیر از محسوس به معقول را در معرفت، بر اساس زبان تبیین می‌کند. در این سیر معرفتی، تخیل کردن به معنای داشتن تصویر ذهنی از چیزی نیست، بلکه به معنای آشکار کردن نسبت‌ها در حالت تجسم کردن آن‌ها در انگاره‌های زبانی است؛ خود فرآیند خاص تولید انگاره‌ها نیز، همان به‌انعکاس درآمدن (reverberation) امور محسوس در زبان است. به علاوه، از نظر او فرآیند شاکله‌مند کردن (schematization) که گونه‌ای پیداکردن شباهت در میان تفاوت‌هاست، فرآیندی استعاری است؛ در این فرآیند استعاری، شاکله‌مندی، انگاره‌های زبانی را که بر اساس شباهت‌ها پیوند یافته‌اند، ایجاد و کنترل می‌کند. این انگاره‌های زبانی، مرز میان امر زبانی و غیر زبانی را آشکار می‌نماید. ویژگی شاکله این است که نیمه‌زبانی (quasi-verbal) و نیمه‌دیداری (quasi-optic) و به عبارتی نیمی فکری و نیمی تجربی است. تخیل به مدد شاکله‌ها این اتحاد استعاری را رقم می‌زند؛ بنابراین، در ویژگی استعاری تخیل، یک لمحّه منطقی و یک لمحّه حسی و به عبارتی یک لمحّه زبانی و یک لمحّه غیر زبانی، به شیوه‌ای واحد همکاری می‌کنند. بدین ترتیب، تخیل با کمک زبان و کارکرد استعاری آن، در شکل‌گیری معرفت ایفای نقش می‌کند؛ بنابراین، به نظر می‌رسد در اندیشه ریکور، امر محسوس و امر معقول در وحدتی که حاصل کارکرد استعاری است، با یکدیگر جمع می‌شوند.

بحث ریکور از استعاره به‌تبع بحث درباره‌ی نماد مطرح شد. وی برای نخستین بار در سویه‌ی نمادین شر، درباره‌ی ماهیت نمادها بحث کرد. سپس در توضیح نسبت نماد، زبان و معنا، به مبحث استعاره پرداخت و آن را به‌منزله‌ی ابزاری در جهت فهم بهتر نماد پیش کشید. واژه «نماد» (symbol) در اصل یونانی از دو جزء «syn= sym» و «ballein» ساخته شده است. جزء اول به معنی «با»، «هم»، «با هم» و جزء دوم به معنی «انداختن»، «ریختن»، «گذاشتن» و «جفت کردن» است؛ پس کلمه «symbollein» به معنی «با هم انداختن»، «با هم ریختن»، «با هم گذاشتن» و «با هم جفت کردن» است. کلمه «symbole» در یونانی از همان اصل است و به معنی نشانه یا علامت به کار می‌رود (Baldwin, 1960: Symbol & Babcock Gove, 1966: Symbol).

نمادها دارای معانی چندگانه هستند و از معنایی پنهان حکایت می‌کنند که در پس معنای ظاهری وجود دارد. نماد در این ویژگی با استعاره مشترک است؛ با این تفاوت که در استعاره معنای ثانوی هم زبانی است، در حالی که معنای ثانوی در نماد به فراسوی نشانه زبانی می‌رود. در یک نماد اصیل چیزی وجود دارد که در برابر تحویل به عملکرد معنایی مقاومت می‌کند. در صورتی که استعاره از پیش در حوزه زبان و عقل اتفاق می‌افتد، نمادها در مرز میان بایوس (bios) و لوگوس (logos)، مرز تمایل و تفکر عقلانی قرار دارند. استعاره‌ها را به کمک یکدیگر و نمادها را نیز از طریق یکدیگر می‌توان تأویل کرد؛ اما ریکور درباره نمادها معتقد است که تأویل آن‌ها، صرفاً به واسطه سایر نمادها، موجب غفلت از مسئله حقیقت می‌شود. گرچه پدیدارشناس ممکن است به این انسجام درونی، یعنی نظام‌مندی جهان نمادها، نام حقیقت بگذارد، اما چنین حقیقتی، بدون اعتقاد است. وی معتقد است نمادها را باید در نسبت با واقعیت تفسیر کرد.

ریکور ضمن تأکید بر نقش معرفت‌شناختی استعاره‌ها، با اشاره به نظر کسانی که تفکر مفهومی را درباره نمادها ناممکن می‌دانند، معتقد است که نظریه استعاره‌ها می‌تواند ما را به نتیجه متفاوتی برساند. استعاره نشان می‌دهد چگونه حوزه‌های معنایی به ظاهر متفاوت، می‌تواند از طریق همگون‌سازی، امکانات جدیدی از واقعیت را به بیان و «مفهوم» درآورد. استعاره نه تنها بخشی از تفکر مفهومی است، بلکه نشانه ظهور چنین تفکری نیز هست؛ به همین دلیل است که نظریه نمادها، از طریق نظریه استعاره، ما را به نظریه کانتی درباره شاکله‌مندی و ترکیب مفهومی هدایت می‌کند. گرچه هیچ شاکله‌مندی‌ای نمی‌تواند تمام امکانات معنایی استعاره و به تبع آن نماد را دربرگیرد، اما این کار مفهوم است که می‌تواند دلالت‌گر افزونه معنایی در استعاره‌ها و نمادها باشد؛ بنابراین، نماد به جهت ویژگی استعاری‌اش، می‌تواند در کسب معرفت مفهومی از جهان واقعیت، به ما یاری رساند. به علاوه، نماد با گستره معنایی که دربردارد، جهان ما را می‌گسترده؛ و آنچه در نماد به ظهور زبانی می‌رسد، از جمله مفاهیم غیر معناشناختی‌ای همچون امر مقدس، ناخودآگاه انسانی و امر خیالی، در شعر و ادبیات، این امکان را به دست می‌آورند تا به کمک استعاره‌های بی‌پایان تبیین شوند.

به نظر ریکور کشف استعاری، ابتدا در معرض کثرت نامنظمی قرار دارد که برای عرصه‌هایی چون علم که به مفاهیم ثابت نیاز دارد، مناسب نیست؛ اما هنگامی که استعاره مورد مذاقه فلسفی قرار گیرد، این کثرت به نظم آورده می‌شود و به مفهوم یا

معنایی ثابت و نیرومند تبدیل می‌گردد؛ معنایی که در تفکر نظری، به درستی می‌توان به آن، به عنوان مفهومی پذیرفتنی تکیه کرد. طبق نظر ریکور آشکارسازی استعاره، توسط ابزار و تکنیک گفتمان فلسفی، که تحت قانون همانی و ویژگی‌های منحصر به فرد و پایدار آن صورت می‌گیرد، سبب می‌شود از دل معنایی بی‌قاعده و مبهم، مفهومی ثابت و پایدار حاصل شود که در گفتمان علمی قابل کاربرد باشد؛ برای مثال X مجهول است، اما می‌توان معنای آن را بر حسب Y که برای ما آشناست و نیز بر اساس اصل «همانی» و قانون «جمع نقیضین محال است»، فهمید. از نظر ریکور گفتمان نظری، گفتمان فرامفهومی است که ارتباطات و محدودیت‌های طرح‌های مفهومی را بنیاد می‌گذارد (Meservy, 2014: 8-9). تفکر نظری در واقع «گفتمانی است که تصورات مبنایی را بنیاد می‌نهد. این تصورات بنیادین، اصولی هستند که در اساس، گستره یک مفهوم را صورت‌بندی می‌کنند» (Ricoeur, 1978b: 300).

استعاره برای ریکور جایگاهی ممتاز دارد و سازوکاری زبان‌شناختی است که با کمک آن، معانی پیش‌زبانی که از طریق واژگان معمول قابل توضیح نیستند، از طریق درک شباهت آن‌ها با معانی آشکار دیگر، مفهومی می‌شوند و سپس وارد گفتمان‌های گوناگون می‌گردند؛ بنابراین، در استعاره نوعی حمل کردن (predication) به کار گرفته می‌شود که با استفاده از آن بر آشفتگی معنایی غلبه می‌کنیم. حمل، نقش مهمی در تحلیل ریکور از استعاره دارد. حمل، شباهت میان دو قلمرو متفاوت را آشکار می‌کند و با پیوند دادن آن دو قلمرو بر اساس شباهت، نوآوری معنایی ایجاد می‌کند و این خود زمینه‌ای می‌شود تا در پرتو آن شباهت‌ها و روابط دیگری دیده شوند. این حمل، از نوع خاصی است و نمی‌تواند توصیفی ظاهری از حقیقت باشد. ما در استعاره چیزی را به عنوان چیزی دیگر می‌فهمیم؛ به همین دلیل استعاره، حقیقت استعاری را آشکار می‌کند؛ یعنی بیان بودن چیزی به عنوان ...، و بنابراین، استعاره تحمل‌کننده هم‌زمان بود و نبود است (Mesrvy, 2014: 10). به نظر می‌رسد در دیدگاه ریکور، خود فرآیند نامیدن و امور غیرزبانی را در زبان آوردن، و در واقع آشکار شدن آن‌ها، از طریق ویژگی حمل و انتقال در استعاره امکان‌پذیر می‌شود. این حمل را می‌توان نوعی وحدت‌بخشی در چارچوب استعاره دانست؛ چنان‌که ریکور می‌گوید: «دیدن همچون» (seeing as) به‌طور کاملاً دقیق، نقش شاکله‌ای را ایفا می‌کند که مفهوم بی‌محتوا و تأثیر نابینا را وحدت می‌بخشد»

(Ricoeur, 1994: 213)؛ بنابراین، آنچه در فهم روی می‌دهد، همواره فهمیدن چیزی به‌منزله چیز دیگر (structure «as») است. این امر نمودار ویژگی ذاتاً استعاری فهم است. ریکور بر این باور است که استعاره جهان را بازتوصیف می‌کند و این بازتوصیف، پیامدهای هستی‌شناسی عمیقی دارد که بر فهم ما از فعل «بودن» تأثیر می‌گذارد (Ricoeur, 1978b: 248). استعاره صرفاً ابزار بلاغی یا بازی ساده کلمات نیست، بلکه موتور است که محرک بازتوصیف واقعیت و کشف جهان است (ibid: 245). در هر استعاره خوب، جهانی را که در آن زندگی می‌کنیم، هم‌زمان کشف و خلق می‌کنیم. آشکارگی استعاره هم‌زمان ویژگی «بودن و نبودن» را دارد (ibid: 306).

ریکور برای شعر و ماهیت استعاری آن، اهمیت خاصی قائل است. به نظر وی در زبان شاعرانه است که ارجاع متداول زبان به واقعیت (reality) به حال تعلیق درمی‌آید و بُعد متفاوت و غنی‌تری از واقعیت ارائه می‌شود (Jervalino, 1990: 110). به این ترتیب، شعر در نسبت با هستی‌شناسی قرار می‌گیرد. به علاوه، استعاره به هرمنوتیک این امکان را می‌دهد تا از بُعد شاعرانه و آشکارکننده زبان پرده بردارد. با استعاره، ارتباط اولیه میان زبان و واقعیت جای خود را به ارتباط ثانویه‌ای می‌دهد که میان زبان و بازتوصیف واقعیت شکل می‌گیرد. این تغییر شاعرانه، با امکان تغییر عملی واقعیت و خلقی تازه مرتبط است. وی معتقد است که می‌توان معنا را با نقل کردن و ساختن استعاره آفرید؛ یعنی با روایت‌گری و شاعرانگی. از نظر او استعاره، در واقع با معلق گذاشتن ارجاع تحت‌اللفظی، به‌گونه پویاتری با حقیقت و واقعیت ارتباط پیدا می‌کند.

«استعاره معانی جدید را از معانی بی‌ارتباط بیرون می‌کشد و با نوآوری معنایی، جنبه‌های جدیدی از واقعیت را آشکار می‌نماید» (Ricoeur, 1978b: 291). گاهی استعاره از نظام فکری‌ای که خود حامی آن است، فراتر می‌رود و از دید شبکه مفهومی که خود ایجاد کرده است، ناپدید می‌شود؛ اما در هر صورت، استعاره درون یک جریان فکری خاص، امکانات معنایی را می‌گشاید و آن‌ها را هدایت می‌کند (Mesrivy, 2014: 13,14).

در اندیشه ریکور، استعاره ابزار اکتشافی‌ای است که به ما مجال می‌دهد آنچه از جهان بر ما مکشوف می‌شود، از طریق فرآیند شباهت‌یابی به بیان آورده شود. وقتی چیزی را نمی‌فهمیم، از طریق شباهت‌دادن آن با چیزی که می‌فهمیم، آن را درک می‌کنیم؛ اما ظهور معنا به این شیوه، نمودار باور به تقابل محسوس-معقول در نظریه زبان ریکور است؛ زیرا او مدعی است که ما ابتدا تجربه حسی داریم و سپس آن را از

طریق بازگرداندن به استعاره، برای خود معقول می‌کنیم؛ اما به نظر می‌رسد در خود ساختار استعاره، این وحدت میان محسوس و معقول برقرار می‌شود. اگر استعاره را به عنوان وحدت همانی و تفاوت میان امر غیر زبانی و زبانی در نظر بگیریم، خود استعاره محمل وحدت امر محسوس غیرزبانی و امر معقول زبانی خواهد بود؛ از این‌رو، در خود کارکرد استعاره، تقابل محسوس-معقول کنار گذاشته می‌شود. بنابراین، می‌توان به جای اینکه استعاره را مبتنی بر تقابل محسوس-معقول بدانیم، آن را ازین‌برنده این تقابل تلقی کنیم؛ زیرا ساختار درونی استعاره را در حالت ثبات حاصل از وحدت، پس از مرحله انتقال، می‌توان رافع این تقابل دانست.

اما فهم در تفکر ریکور چه نسبتی با استعاره در تلقی وی دارد؟ گفتیم که فهمیدن، همواره چیزی را به‌منزله چیزی دیگر و بر اساس درک شباهت‌ها، فهمیدن است. این ویژگی استعاره است که نمایانگر پیوند شباهت‌ها در عین تفاوت‌هاست و آن‌ها را هم‌زمان در خود حفظ می‌کند. آنچه فهمیده می‌شود، همواره «به‌منزله» (as if) چیزی مورد فهم قرار می‌گیرد و بافت معناداری این امر را امکان‌پذیر می‌سازد. به این ترتیب، فهم و استعاره به نحو بنیادین با یکدیگر مرتبط می‌شوند.

علاوه بر آن، می‌توانیم به پیوند پدیدارشناسی و هرمنوتیک در تفکر ریکور اشاره کنیم. ریکور میان اپوخه (epoche) یا تعلیق پدیدارشناختی و معناکردن و فهم متن ارتباط برقرار می‌کند. از نظر او معناکردن متن، در واقع، لحظه ایجاد فاصله و واپس‌نهادن قدمی از تجربه زنده است. تجربه زیسته، مساوق است با تعلق به سنت و تبعیت از تجربه تاریخی؛ اما این تعلق، مستلزم فاصله نیز هست. پدیدارشناسی هنگامی آغاز می‌شود که دیگر از زیستن رضایت نداریم یا دوباره زیستن آغاز می‌کنیم و در این حالت، تجربه زیسته را متوقف می‌کنیم تا آن را معنا کنیم. اپوخه، رویدادی واقعی و کنش تخیل است که آغازگر تبادل میان چیزها و نشانه‌ها، ارتباط نشانه‌ها با یکدیگر و دریافت و صدور نشانه‌هاست که در آن، فرآیند معناکردن و ارتباط برقرارکردن محقق می‌شود. پدیدارشناسی احیاء آشکار این رویداد واقعی است که در مقام عمل و رفتار فلسفی برانگیخته می‌شود و آنچه فقط عملی بود، موضوعی می‌کند؛ و این‌گونه است که معنا به‌عنوان معنا آشکار می‌شود (Jervolino, 1990: 96). این معناکردن، از نظر ریکور مستلزم غلبه بر فاصله حاصل از تعلیق پدیدارشناختی است. این فاصله با تحلیل معناشناختی، فهم و تفسیر و به عبارتی در فرآیندی هرمنوتیکی مورد غلبه قرار

می‌گیرد. بر این اساس، به نظر می‌رسد فهم در تفکر ریکور، در واقع نوعی برقراری پیوند میان فاصله‌های دور از هم و قائل‌شدن به ایجاد پیوند در عین وجود فاصله است. این ویژگی استعاره است که شباهت در عین تفاوت و پیوند در عین فاصله را در خود دارد؛ از این‌رو، می‌توان گفت بر مبنای این جهت نیز فهم در اندیشه وی کارکرد استعاری دارد و ذاتاً از ویژگی استعاری برخوردار است.

۳. پیوند استعاره و روایت در نسبت با فهم

در اندیشه ریکور دو ویژگی استعاره و روایت در پیوند نزدیک با یکدیگر و در نسبت با فهم قرار دارند. ما استعاری‌بودن را ویژگی بنیادین فهم دانستیم. در ادامه، تلاش خواهیم کرد ویژگی روایت‌مندی بنیادین فهم را نیز نشان دهیم؛ اما آیا پذیرش نظریه روایت‌مندی بنیادین، بدون قائل‌شدن به نظام‌مندی بنیادین، امکان‌پذیر است؟

ریکور درباره موضوع روایت به تفصیل بحث می‌کند. از نظر وی کاربرد زبان چنان گسترده و مردمی و در عین حال آشکارکننده پیوندهای عمیق با زندگی و دیگران و جامعه است که امر روایی، گنجینه‌ای تمام‌ناشدنی است. امر روایی ورای کارهای زبانی که شاخص آن است، با زمان نیز مناسبت دارد (ریکور، ۱۳۹۷: ۱۶). ریکور فهم زمان را تنها از طریق گفتار روایی امکان‌پذیر می‌داند. زمان در روایت آشکار می‌شود و روایت به واسطه زمان نظام می‌یابد؛ بنابراین، زبان روایی آشکارکننده زمان و برقرارکننده نسبت با دیگران است.

دو کتاب مهم ریکور، یعنی *استعاره زنده و زمان و روایت*، که یکی پس از دیگری منتشر شده‌اند، هم‌زمان شکل گرفته‌اند. هر دو بر پدیده مرکزی واحدی بنا شده‌اند که همان نوآوری در معناست و در هر دو مورد، نوآوری تنها در سطح گفتمان صورت می‌گیرد؛ یعنی در سطح اعمال زبانی‌ای که در اندازه جمله یا بیش از آن باشد. در استعاره زنده، مناسبتی تازه در اسناد ایجاد می‌شود و در روایت، به کمک طرح/پی‌رنگ (plot) هم‌نوایی تازه‌ای در ترتیب و تنظیم حادته‌ها به وجود می‌آید. در هر دو مورد، نوآوری معنایی را می‌توان به تخیل آفریننده بر اساس قواعد نسبت داد.

چنان‌که ارسطو می‌گفت، استعاره‌سازی درست، یعنی دریافت امر مشابه؛ دریافت امر مشابه، یعنی بنانهادن همانندی از راه نزدیک‌کردن واژه‌هایی که در وهله نخست از هم دورند و ناگهان نزدیک به نظر می‌آیند. همین تغییر فاصله در فضای منطقی، کار تخیل آفریننده است. تخیل پدیدآورنده عبارت است از طرح‌افکندن عملیات ترکیبی و

تصویرکردن همسان‌سازی اسنادی‌ای که موجد نوآوری معنایی است. به این ترتیب، تحلیل پدیدآورنده‌ای که در فرآیند استعاره عمل می‌کند، عبارت است از توانایی آفریدن گونه‌های تازه منطقی از راه همسان‌سازی اسنادی، به‌رغم مقاومتی که در مقوله‌بندی متداول زبان هست. در روایت نیز همسان‌سازی اسنادی، رویدادهای متعدد و پراکنده را یک‌جا در نظر می‌گیرد و آن‌ها را در داستانی تمام و کمال ادغام می‌کند و به این ترتیب، دلالتی قابل فهم را که با روایت به‌منزله کل مرتبط است، طرح می‌افکند (همان: ۲۱-۲۲)؛ بنابراین، میان روایت و استعاره در تفکر ریکور، پیوندی عمیق وجود دارد. طرح روایی، نمودار نظم و ساختار روایی است. در این نظام، رویدادهای پراکنده در وحدتی گرد هم می‌آیند. بنا بر نظر وی «بازتوصیف استعاری با محاکات روایی، آمیزشی تنگاتنگ دارد؛ تا جایی که می‌توان دو واژه را معاوضه کرد و از ارزش تقلیدی گفتمان شاعرانه و قدرت بازتوصیف در داستان‌پردازی روایی سخن گفت» (همان: ۲۵).

کار طرح روایی عبارت است از بیرون‌کشیدن داستانی معقول از رویدادها یا پیامدهای گوناگون (همان پراگمای ارسطو) و یا تغییردادن رویدادها یا حوادث به یک داستان. طرح‌سازی، عملیاتی است که از توالی ساده رویدادها، یک پیکربندی می‌سازد و عوامل ناهمگونی مانند عاملان و اهداف و راه‌ها و کنش‌های متقابل و وضعیت‌ها و نتایج نامنتظر و جز آن را با هم ترکیب می‌کند (همان: ۱۵۶-۱۵۷).

در مورد استعاره، «فهمیدن» عبارت است از دریافت دوباره پویندگی‌ای که بر اساس آن، از ویرانه‌های مناسبت معنایی در خواندن لفظ‌به‌لفظ، مناسبت معنایی تازه و گزاره‌ای استعاری سربرمی‌آورد. در مورد پی‌رنگ/طرح، فهمیدن عبارت است از دریافت دوباره عملیاتی که گوناگونی حاصل از اوضاع، هدف‌ها و وسیله‌ها، اقدام‌ها و کنش‌های متقابل، بخت‌برگشتگی‌ها و همه نتایج ناخواسته ناشی از اعمال بشر را طی کنشی تمام و کمال وحدت می‌بخشد. مسئله معرفت‌شناسی مطرح‌شده در استعاره یا در روایت، تا حد زیادی عبارت از این است که توضیح به‌کارگرفته‌شده در علوم نشانه‌شناسی-زبان‌شناسی را با فهم متقدمی مرتبط سازیم که مبتنی بر آشنایی به‌دست‌آمده از کاربست زبانی است، خواه زبان شاعرانه، خواه زبان روایی (همان: ۲۳-۲۴). به نظر ریکور عملکرد شاعرانه زبان، صرفاً محدود به قلمرو زبان، بدون ارجاع به واقعیت نمی‌شود. همان‌گونه که در زبان توصیفی غالب است، در شعر نیز فهمی مقدم وجود دارد که در نسبت مستقیم با واقعیت است؛ اما در گفتمان شاعرانه، کیفیات و جنبه‌هایی از واقعیت به زبان منتقل می‌شوند

که در زبان مستقیماً توصیفی به زبان راهی ندارند؛ بنابراین، در شعر علاوه بر معنای استعاری، از ارجاع استعاری نیز سخن می‌گوییم. مقوله «دیدنِ مثل» که بیانگر قدرت استعاره است، آشکارکننده «بودنِ مثل» در قاطعانه‌ترین سطح هستی‌شناختی است. از نظر ریکور، عملکرد تقلیدی روایت نیز مسئله‌ای است دقیقاً موازی با مسئله ارجاع استعاری و حتی صرفاً کاربست خاص ارجاع استعاری است در قلمرو فعل انسان؛ یعنی روایت نیز به واقعیت ارجاع دارد و تنها کارکرد صرف تخیل نیست. به نظر می‌رسد در کارکرد تقلیدی روایت از واقعیت نیز همچون استعاره، ساختار «به‌منزله» ایفای نقش می‌کند. به این ترتیب، فهم در اندیشه ریکور، علاوه بر ویژگی استعاری، از ویژگی روایی نیز برخوردار است.

به نظر ریکور، خلق استعاره و ساختن و پرداختن روایت، هردو، نمودار بُعد خلاقانه زبان هستند. در استعاره نوعی تخیل زایای زبانی در کار است که به تولید و بازتولید معنا به شیوه‌هایی تازه می‌پردازد. استعاره‌های زنده که پویایی خود را از دست نداده‌اند، صرفاً آرایه بلاغی نبوده، قابل ترجمه تحت‌اللفظی نیستند و نقش مهمی در شناخت دارند. عمل روایت‌گری نیز به همین ترتیب، با آفریدن طرح‌ها و شخصیت‌های تازه، به آفرینش معانی نو می‌پردازد؛ بنابراین، به‌رغم قواعد فراوان حاکم بر کاربرد زبان، همواره امکان خلق معانی تازه وجود دارد. به علاوه، درک و دریافت خواننده از متن، ساختار روایی دارد و اگر ما بخواهیم فهم خود را آشکار کنیم، این گفتار روایی است که مجال آشکارسازی به ما می‌دهد و این امر نمودار ساختار زبانی و روایی فهم است.

۴. کنش در نسبت با استعاره و روایت: سه وجه بنیادین فهم

داستان‌ها را اغلب به جهت تخیلی بودن و وجه استعاری آن‌ها غیرواقعی می‌دانند؛ این وجه سلبی است، اما وجه ایجابی، آن است که داستان‌ها نمایانگر و تغییردهنده زندگی و آداب و رسوم هستند. متون از طریق خوانش و تفسیر است که ما را به زندگی بازمی‌گردانند؛ یعنی به عرصه عملی و احساسی زندگی؛ بنابراین، میان استعاره، روایت و کنش پیوندی نزدیک وجود دارد.

ترکیب امور ناهمگون در استعاره‌ها و طرح‌ها به مدد تخیل، زمینه گسترده‌ای از تفاسیر و خوانش‌ها را بازمی‌گشاید که خود سبب صورت‌بخشی ساختار فهم و عالم فرد و جامعه می‌شوند. فهم هر فرد بر کنش‌های او و جامعه تأثیرگذار است؛ زیرا میان کنش و فهم ارتباطی عمیق وجود دارد.

در دیدگاه ریکور، برداشت صحیح از کنش این است که آن را امری بدانیم که رویدادهای دنیوی و طرح‌ها را گرد هم می‌آورد؛ چراکه کنش نه تنها انجام‌دادن و ساختن، بلکه دریافت‌کردن و برتافتن را نیز شامل می‌شود. از نظر وی کنش، مشتمل است بر: ۱. «سخن»، از آن حیث که نوعی کردار است؛ ۲. «کنش عادی»، از آن حیث که مداخله‌ای در جریان امور است؛ ۳. «روایت»، از آن حیث که بازگردآوری روایی زندگی‌ای است که در زمان گسترده است، و در نهایت توانایی نسبت‌دادن مسئولیت کردار به خود یا دیگران (داونهور و پلاور، ۱۳۹۴: ۲۸). بر این اساس، در تفکر ریکور هر کنش، خود به‌منزله یک روایت، دارای طرح و نظام است و می‌تواند تفسیر شود؛ از این‌رو، کنش‌ها از جهتی مرتبط با تخیل و از جهتی مرتبط با واقعیت‌های جهان هستند. کنش‌ها از جهت نسبت با تخیل، می‌توانند منشأ آغازگری‌ها و خلق در جهان باشند.

شخص از طریق کنش نه تنها می‌تواند وضعیت مادی خود را تغییر دهد، بلکه در عین حال قادر است روابط دیرپای تازه‌ای با افراد دیگر برقرار کند؛ پس کنش یا آغازگری، چیزی است که فاعل‌ها به واسطه آن به اشخاص و چیزهایی می‌پردازند که بافتارشان را تشکیل می‌دهند، و از این راه بافتار و روند متعاقب آن را تغییر می‌دهند. نتیجه اینکه به نظر می‌رسد آغازگری، هم نسبتی گسست‌آفرین و هم نسبتی پیونددهنده با جهان دارد. آغازگری دارای «مرحله‌ای گسست‌آفرین است که در پایان آن به ماهیت لاجرم خصمانه‌ای که علیت آغازین فاعل در نسبت با سایر شکل‌های علیت دارد، پی می‌بریم؛ همچنان که مرحله‌ای پیونددهنده دارد که در پایان آن ضرورت هماهنگ‌کردن هم‌افزایانه علیت آغازین فاعل با سایر اشکال علیت را درمی‌یابیم» (Ricoeur, 1992: 102)؛ بنابراین، کنش یا آغازگری از جهتی تحت علیت‌های معمول است و از جهتی از بند علیت‌های معمول آزاد است. وحدت و هم‌بودی گسست در عین پیوند با جهان، در هر کنش نمودار ویژگی استعاری آن است. به علاوه، در هر کنش همچون در هر طرح روایی، امور متغیر و متکثر تحت نظامی واحد گردهم می‌آیند. به این ترتیب، در تفکر ریکور استعاره، روایت و کنش در پیوند با یکدیگر قرار می‌گیرند.

کنش‌ها به انگیزه‌هایی ارجاع می‌دهند که توجیه می‌کنند چرا فردی کاری می‌کند یا کاری کرده است. به علاوه، کنش‌ها عاملانی دارند که می‌توان آن‌ها را مسئول برخی نتایج کنش‌هایشان قلمداد کرد. عاملان کنش در وضعیت‌هایی عمل می‌کنند و رنج می‌کشند که خود ایجاد نکرده‌اند؛ اما این وضعیت‌ها به عرصه عمل تعلق دارند (ریکور،

۱۳۹۷: ۱۳۶)؛ بنابراین، کنش‌ها ممکن است مبتنی بر اراده و انگیزه فاعل باشند و ممکن است در وضعیت‌هایی انجام شوند که در اختیار و کنترل فرد نیست. در هر حال، کنش‌ها به انگیزه‌های فاعلان خود ارجاع می‌دهند؛ اما انگیزه‌ها و اراده فاعل را در نسبت با چیزها، دیگران و جهان باید فهمید. ریکور ابتدا اراده را متضمن طرح یا هدف درونی‌ای دانست که اساساً خودبسنده است؛ اما بعداً دریافت که شخص تنها در صورتی می‌تواند از طرح‌ها و نیات سردرآورد که آن‌ها را به عنوان اموری فهم کند که همواره مرتبط با رویدادهای جهان‌اند؛ بنابراین، اراده را در نسبت با جهان بیرونی فاعل باید تحلیل کرد.

ارتباط «چیستی کنش» با «چرایی کنش» به این صورت است که وقتی می‌گوییم چه کنشی انجام می‌دهیم، در واقع می‌گوییم، چرا چنین کنشی انجام می‌شود. ارتباط این دو اجتناب‌ناپذیر است. به‌سختی می‌توانیم به کسی بگوییم که کنشی انجام می‌دهیم، بدون اینکه هم‌زمان چرایی آن را نیز بگوییم. توصیف چیستی با توضیح چرایی آغاز می‌شود و توضیح بیشتر، در واقع توصیف بهتر است. در اینجا فاصله منطقی جدیدی آشکار می‌شود؛ یعنی جدایی میان انگیزه و علت. انگیزه در ارتباط با کنش انگیزه است و به‌لحاظ منطقی مستلزم مفهوم کنشی است که انجام می‌شود یا باید انجام شود؛ به عبارت دیگر، مفهوم انگیزه بدون مفهوم کنش، قابل ذکر نیست. مفهوم علت، حداقل در معنای هیومی، به‌عنوان واژه‌ای برای ارجاع به کار می‌رود و میان علت و معلول ناهماهنگی منطقی وجود دارد و هر یک را بدون دیگری می‌توان به بیان آورد؛ مانند کبریت و آتش. ارتباط ضروری، درونی و منطقی که ویژگی انگیزه است، با ارتباط محتمل و بیرونی و تجربی علت، ناسازگار است. انگیزه، دلیل منطقی کنش است و نه علت تجربی آن؛ بنابراین، انگیزه، علت کنش نیست؛ البته این بدان معنا نیست که تمام انگیزه‌ها عقلانی هستند، زیرا با این وصف، شامل تمایل نخواهند شد، بلکه بدان معناست که انگیزه و کنش، لازم و ملزوم یکدیگرند و میان آن‌ها رابطه دوری وجود دارد. این ویژگی انگیزه با واژه خواستن مقایسه می‌شود که از واژه تمایل شمولیت بیشتری دارد و به معنای دوست‌داشتن انجام کاری و با اراده انجام‌دادن آن است. میان خواستن، انجام‌دادن و کنش، رابطه متقابل منطقی وجود دارد و آن دو به یکدیگر متعلق‌اند. ما در یک زنجیره منطقی از خواستن آغاز و سپس برای انجام‌دادن تلاش می‌کنیم و در نهایت کنش را انجام می‌دهیم (Ricoeur, 1992:63)؛ بنابراین، به نظر می‌رسد کنش نیز مانند

استعاره و روایت نمودار نسبت متقابل میان جهان ذهن و جهان عین و به عبارتی نسبت فهم و واقعیت است.

از نظر ریکور گفتار و کردار آدمیان، هم مستلزم آزادی متناهی از قید روندهای طبیعی است و هم مستلزم وابستگی به این روندها برای کارایی‌شان. آنچه می‌گوییم و انجام می‌دهیم، اگر از یک سو با ساختار و الگوهای پیشینی که به واسطه روندهای طبیعی اسقرار یافته است، تناسب نداشته باشد و از سوی دیگر، با گفتارها و کردارهای قبلی ما متناسب نباشد، بی‌معنی خواهد بود. مقصود از گفتار و کردار ما، ابراز معنای چیزی است که اکنون وجود دارد و پاسخی است به بافتارهایی که به‌تمامی برساخته ما نیستند. در عین حال، گفتار و کنش ما ممکن است موجب ابراز معانی و ارزش‌های تازه‌ای شود و اغلب هم چنین می‌شود. به این ترتیب، به امکان‌هایی که مراد نشده و هنوز تحقق نیافته است، مجال بروز می‌دهد؛ بنابراین، ریکور به اختیار متناهی انسان قائل است و دلیل آن را تجسد انسان در محیطی طبیعی و فرهنگی می‌داند که تا حد زیادی برساخته خود ما نیست، اما وی بر این باور است که این جهان، جهانی است که می‌کوشیم از طریق گفتار و کردارمان در آن دخل و تصرف کنیم (به نقل از داونهاور و پلاور، ۱۳۹۴: ۲۲-۲۳). به این ترتیب، هر کنش همواره در یک شبکه مفهومی از کنش‌های دیگر معنادار می‌شود و در عین حال بر این شبکه تأثیرگذار است.

بنابراین، ریکور به ارتباط میان فهم عملی و فهم روایی قائل است. فهم عملی، عبارت است از احاطه‌داشتن بر شبکه مفهومی‌ای که در آن قابلیت به‌کارگرفته‌شدن کنش در تلفیق با سایر مفاهیم شبکه است. ارتباط فهم روایی با فهم عملی این است که در پیش‌انگاشت هر روایتی، مخاطبان با واژه‌هایی مانند عامل، هدف، وسیله، وضعیت، امداد، خصومت، تعاون، ستیز، موفقیت، ناکامی و جزآن که در شبکه مفهومی کنش‌ها معنا می‌شوند، آشنا باشند. به این ترتیب، کمترین حد جمله روایی، جمله‌ای کنشی است به این صورت که فلان شخص در این یا آن وضعیت، فلان کار را می‌کند، و این نکته که شخص دیگر در وضعیتی همسان یا متفاوت کار دیگری می‌کند. مضمون روایت‌ها در نهایت عمل کردن و رنج کشیدن است. به این ترتیب، هیچ نمونه‌ای از واکاوی ساختار روایت نیست که از پدیدارشناسی ضمنی یا صریح «کردار» اقتباس نکرده باشد. گذر از نظام الگوبنیاد کنش به نظام نحوبنیاد روایت، سبب می‌شود واژه‌های معناشناسانه کنش که صرفاً دلالتی بالقوه داشتند، به مدد تسلسل پی‌آیندها که طرح روایی تفویض می‌کند،

دلالتی بالفعل بیابند و عاملان و انگیزه‌ها و وضعیت‌های کنش‌ها در هماهنگی با هم در کلیت زمان‌مند روایت، به نحو بالفعل عمل کنند؛ از این‌رو، فهمیدن یک داستان، فهمیدن زبان کردار و فهمیدن سنت فرهنگی‌ای است که نوع طرح‌ها ناشی از آن است. (ریکور، ۱۳۹۷: ۱۳۵-۱۳۹).

ریکور به ویژگی پیشاروایی تجربه نیز قائل است. به نظر او کنش‌ها می‌توانند به روایت درآیند؛ زیرا کنش‌ها از پیش در نشانه‌ها، قوانین و هنجارها آشکار شده‌اند؛ بنابراین، به نظر وی فهم روایی، محدود به پیش‌فرض گرفتن آشنایی با شبکه مفهومی سازنده معناداری کنش نیست، بلکه مستلزم آشنایی با قوانین ترکیب‌بندی‌ای است که پیش از روایت وجود دارد و نظم زمانی داستان را کنترل می‌کند. به نظر می‌رسد این قوانین ترکیب‌بندی را نیز می‌توان نوعی نظم روایی دانست و این نظام‌مندی بنیادین را تحت عنوان روایت‌مندی بنیادین تلقی کرد. بر این اساس، تجارب ما ذاتاً روایی هستند و در قالب روایت می‌توانند مورد فهم و تفسیر قرار گیرند.

به علاوه، ریکور میان کنش و متن ارتباط برقرار می‌کند و میان آن‌ها قائل به پیوستگی است. هدف ریکور در مقاله‌ای بسیار مهم با عنوان «الگوی متن: در نظر آوردن کنش معنی‌دار به مثابه متن» (Ricoeur, 1991) هم عبارت است از تعیین مقومات ذاتی تمام کنش‌ها و هم نشان دادن این امر که کنش، فهم‌پذیر است و موضوع مناسب علوم اجتماعی است. او برای انجام دادن این کار بحث خود را بر برداشت خویش از گفتار، یعنی زبان در مقام کاربرد، استوار می‌کند. به نظر ریکور تنها از راه تخیل شاعرانه و امکانات تازه زیستن، حس کردن و عمل کردن می‌توان از متن به کنش گذر کرد. متن با بازتصویرسازی دنیای کنش این امکانات را به وجود می‌آورد (ریکور، ۱۳۹۷: ۱۶). به این ترتیب، هر کنش متنی است که می‌تواند مورد تأویل قرار گیرد و فهم‌پذیر است و هر متن هم نمودار و بازتوصیف کنش‌های بشری است و به مدد تخیل و از طریق استعاره و روایت، در تغییر جهان و آغازگری کنش‌های دیگر تأثیرگذار است. این پیوستگی و تأثیر و تأثر متقابل پیوسته ادامه می‌یابد.

ریکور با توجه به نظر ارسطو درباره پی‌رنگ/طرح که آن را عبارت از تقلید یک کنش می‌داند، سه معنا از واژه «محاکات/تقلید» به دست می‌دهد: ۱. برگشت به پیش‌فهم آشنایمان از ترتیب کنش؛ ۲. ورود به قلمرو داستان‌پردازی؛ ۳. پیکربندی تازه از ترتیب پیش‌فهم‌شده کنش به کمک داستان‌پردازی (همان: ۲۴-۲۵). به نظر وی این مفهوم آخر

است که عملکرد تقلیدی طرح روایی را با ارجاع استعاری پیوند می‌دهد؛ زیرا با نوع‌آوری معنایی و ابداع مرتبط است. او در حالی که معتقد است استعاره در عرصه ارزش‌های حسی، عاطفی، زیبایی‌شناختی و ارزش‌شناختی حاکم است و از این جهت دنیا را به دنیایی سکونت‌پذیر تبدیل می‌کند، بر این باور است که عملکرد تقلیدی روایت‌ها نیز، در عرصه کنش و ارزش‌های زمانی آن به کار می‌آید؛ بنابراین، از نظر وی استعاره و روایت، هر دو، در بازسازی واقعیت ایفای نقش می‌کنند و در طرح روایی، به تجربه مبهم و بی‌شکل درباره زمان، پیکری دوباره بخشیده می‌شود.

بنابراین، بازسازی و نوآوری معنایی و عملی، کارکرد مشترک استعاره، تقلید روایی و کنش روایی است و می‌توان از کنش‌های آینده روایت کرد و «به همین دلیل است که سخن‌گفتن از وحدت روایی زندگی، آن هم زیر بیرق روایت‌هایی که به ما می‌آموزند چگونه به شیوه‌ای روایی، واپس‌نگری (retrospection) و فراپیش‌نگری (prospection) را به روشنی بیان کنیم، به هیچ عنوان پوچ و بی‌معنا نیست.» (Ricoeur, 1992: 163) و به نظر می‌رسد طرح روایی در کارکرد وحدت‌بخش استعاری خود، کنش‌های گذشته، حال و آینده را در پرتو نظام‌مندی‌های یک شبکه مفهومی و معنایی در وحدت می‌آورد.

نشان دادیم که فهم در تفکر ریکور، ویژگی استعاری و روایی دارد. از آنجا که استعاره و روایت، خود هم‌زمان نمود کنش‌های گذشته و منشأ کنش‌های آینده هستند، می‌توان برای فهم در اندیشه ریکور ویژگی کنش‌مندی قائل شد. به علاوه، تأمل به واسطه فهم، کنش‌ها را به خود اختصاص می‌دهد؛ بنابراین، در فهم است که کنش‌ها به‌عنوان کنش کنشگر بازشناخته می‌شوند. به علاوه، از آنجا که ریکور روایت و سخن را نیز کنش می‌داند، می‌توان گفت که فهم نیز در تلقی وی به جهت ویژگی بنیادین روایی و زبانی‌اش، کنش محسوب می‌شود.

۵. نتیجه

مسئله پژوهش حاضر پرداختن به چگونگی ارتباط میان استعاره، روایت و کنش با یکدیگر و در نسبت با فهم است. در این نوشتار تلاش کردیم پاسخ به این پرسش را از منظر اندیشه ریکور واکاوی کنیم. نشان دادیم که می‌توان گفت در دیدگاه ریکور استعاره، روایت و کنش از وجوه بنیادین فهم هستند و در نسبت نزدیک و متقابل با یکدیگر قرار دارند. در بیان ویژگی استعاری، به پیوند میان شباهت‌ها در عین حفظ تفاوت‌ها اشاره کردیم و با نشان‌دادن کارکرد فهم که همواره چیزی را به‌منزله چیزی

دیگر و بر اساس شباهت میان آن‌ها می‌بیند و درمی‌یابد، نسبت فهم و استعاره را مدلل نمودیم. این ویژگی در تبیین فهم از منظر پدیدارشناسی هرمنوتیکی ریکور نیز قابل دریافت است. فهم هرمنوتیکی بر فاصله پدیدارشناختی که حاصل تعلیق است، پلی ایجاد می‌کند. برقراری پیوند در عین وجود فاصله را نیز از ویژگی‌های انتقال استعاری دانستیم. فهم زبان‌مند در دیدگاه ریکور، کارکرد هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی استعاره را توأمان در بردارد.

گفتیم که از نظر ریکور استعاره، نماد، تخیل و نیز آثار روایی، نقش مهمی در بازتوصیف و نیز بازسازی واقعیت دارند. استعاره، نماد و روایت، به واقعیت ارجاع می‌دهند. آن‌ها ریشه در واقعیت دارند؛ اما با ایجاد جهش معنایی و نقشی که در ساختار تخیل و فهم ایفا می‌کنند، توصیف بدیع و متفاوتی از واقعیت ارائه می‌دهند. این فهم در نوع کنش‌های فرد و بر نحوه صورت‌بندی او از مسائل و بر دیدگاه او نسبت به جهان واقعیت تأثیرگذارند. این فهم بدیع، منشأ کنش‌های تازه خواهد شد. تفسیر و فهم این کنش‌ها نیز که در روایت‌ها و آثار هنری و در زبان استعاری و نمادین آشکار می‌شوند و به بیان می‌آیند، در بازسازی و خلق واقعیت پیرامون تأثیرگذار است. به علاوه، به نظر می‌رسد کارکرد بنیادین کنش، استعاره و روایت در فهم، نمودار نسبت متقابل میان جهان ذهن و جهان عین و به عبارتی، نسبت فهم و واقعیت است.

همچنین نشان دادیم که مفهوم «طرح» در روایت، به معنای توالی منظم و سازمان‌یافته کنش‌ها و رویدادهاست. در اندیشه ریکور طرح روایی و نیز هر کنش به‌عنوان یک متن روایی دارای طرح و نظام، همچون در استعاره، امور ناهمگون را در وحدتی گرد می‌آورند و حفظ می‌کنند. ترکیب امور ناهمگون در استعاره‌ها و طرح‌ها به مدد تخیل، زمینه گسترده‌ای از تفاسیر و خوانش‌ها را باز می‌گشاید که خود سبب صورت‌بخشی ساختار فهم و عالم فرد و جامعه می‌شوند. فهم هر فرد بر کنش‌های او و جامعه تأثیرگذار است؛ زیرا میان کنش و فهم، ارتباطی عمیق وجود دارد؛ بنابراین، در تفکر ریکور بازسازی و نوآوری معنایی و عملی، کارکرد مشترک استعاره، تقلید روایی و کنش روایی است.

بر این اساس، می‌توان گفت در اندیشه ریکور، استعاره، روایت و کنش به‌نحو بنیادین با یکدیگر و نیز با فهم مرتبط‌اند. از این مسئله به هر دو نحو مثبت و منفی می‌توان بهره‌برداری کرد. خودآگاهی در این مورد، ما را از منفعل‌بودن در برابر انواع اطلاعات،

خوانش‌ها و صورت‌بندی‌های مختلف مسائل بازخواهد داشت و ما را برای تربیت نسل‌های آینده هوشیارتر خواهد کرد.

منابع

داونهاور، برنارد و دیوید پلاور (۱۳۹۴)، *دانشنامه فلسفه استنفورد*: پل ریکور، ترجمه ابوالفضل توکلی شاندیز، تهران، ققنوس.

ریکور، پل (۱۳۹۷)، *زمان و حکایت؛ بی‌رنگ و حکایت تاریخی*، ج ۱، ترجمه مهشید نونهالی، تهران، نشر نی.

Bedell Stanford (1936) *Stanford, W.B, Greek Metaphor*, Oxford: B.Blackwell.
Bobcock Gove, Philip (1966), *Webstr's Third New International Dictionary*, Hardcover.

Jervolino, Domenico (1990), *The Cogito and Hermeneutics: The Question of The Subject in Ricoeur*, trans. Gordon Poole, Kluwer Academic Publishers.

Mark Baldwin, James (1960), *Dictionary of philosophy and Psychology*, Hardcover.

Meservy, Joel (2014), *Heidegger, Metaphor, and the Essence of Language*, Louisiana State University Master's Theses, <http://digitalcommons.Lsu.edu/gradschool-theses/277>.

Ricoeur, Paul (1978a), "The Metaphorical Process as Cognition, Imagination, and Feeling", *Critical Inquiry*, Vol.5, No.1.

_____ (1978b), *The Rule of Metaphor*, trans. Robert Czerny, London, Routledge.

_____ (1991), "The model of the Text: Meaningful Action Considered as a Text", *From Text to Action: Essays in Hermeneutics II*, trans. Kathleen Blamey and John B.Thompson, Evanston: Northwestern University Press, pp-125-144.

_____ (1992), *Oneself as Another*, trans. Kathleen Blamey, Chicago: University of Chicago Press.

_____ (1994), "Imagination in Discours and in Action", *Rethinking Imagination*, eds.Gillian Robinson and John Rundell, London: Routledge.